

۲- نه بکار آینده، از دست رفته، هیچ و پوچ:

از سیاوش و سودابه یکی باید از آتش بگذرد تا اگر گناهکارست در آتش بسوزد و اگر بی گناهست گناهکاری دیگری آشکار گردد.

پراندیشه شد جان کاوس کی
ز فرزند و سودابه نیک پی
کزین دو یکی گرد شود نابکار
از آنپس که خواند مرا شهریار؟

(۴۷۴-۳۴-۳)

۳- از کارافتاده، سست و ناتوان:
رستم به فریب شغاد در چاه افتاده سراپا
زخمی شده است:

چنین گفت پس با شغاد پلید
که اکنون که بر من چنین بد رسید
ز ترکش برآور کمان مرا
به کار آور آن ترجمان مرا
به زه کن بنه پیش من با دو تیر

نباید [مبادا] که آن شیر نخجیر گیر
زدشت اندر آید ز بهر شکار
من اینجا فتاده چنین نابکار
(۱۹۶-۳۳۳-۶)

بیند مرا زو گزند آیدم
کمانی بود سودمند آیدم

نابودنی

ناممکن، محال:
افراسیاب که از جنگ با کیخسرو گریزان
و به گنگ دژ پناه برده است به خسرو پیام
می فرستد:

به هیشوی داد آندگر هرچ بود
ز دینار وز جامه نابسود

(۵۷۴-۴۴-۶)

(اسدی ۴۲۶-۱۰۳):

شراعی که از پر سیمرخ بود
بدادش پر از گوهر نابسود
۲- نابسود [ازنا، نشانه نفی + مخفف با +
سود]: نه با سود، بی سود، بیهوده، خیره:
گشتاسب پس از کشتن گرگ به خانه آمد
و:

کتایون می آورد همچون گلاب
همی خورد با شوی تاگاه خواب
بسختند شادان دو اختر گرای
جوانمرد هزمان بجستی ز جای
بدیدی به خواب اندرون رزم گرگ
به کردار نر ازدهای سترگ
کتایون بدو گفت: امشب چه بود
که هزمان بترسی چنین نابسود؟
(۴۳۰-۳۴-۶)

نابکار

۱- نه به کار آینده، بیهوده، یاوه:
به رستم چنین گفت اسفندیار
که تا چند گویی سخن نابکار؟
(۱۳۶۸-۳۰۳-۶)

چنین گفت کاین گفتن نابکار
نه خوب آید از مردم هوشیار
(۶۹۱-۱۱۳-۲)

به پرهیز و اندیشه نابکار
نه برگردد از ما بد روزگار
(۸۲۸-۱۶۸-۴)



از داشتن]: نه باک دارنده، بی باک، بی پروا:
(دقیقی، ۱۰۵-۵۸۴):

چو شد جادوی زشت ناباکدار
سوی آن خردمند گرد سوار
بیت بالا تنها در نسخه لندن و نسخه سوم
لنینگراد آمده است، ولی در نسخه
لنینگراد به جای «ناباکدار» «ناهوشار»
ضبط است. در نسخه بایستقری هم این
بیت آمده و در آن به جای ناباکدار «ناباک
کار» نوشته شده است.

نابسود

۱- از نا [نشانه نفی] + بسود [اسم مفعول
مرخم = بسوده، از بسودن به معنی دست
مالیدن، لمس کردن]: دست نخورده،
ساییده نشده، نو: «بسوده - به دست زده
باشد»، (لغت فرس)
بتان را به شاه نوآیین نمود

که بودند چون گوهر نابسود
(۲۵۶-۲۱-۳)

ناارز

بی ارز، بی ارزش:
پدید آمد اکنون ز ناارز ارز...

(۹ شیرویه ۲۵۲)

ناب

معنی تحت اللفظی: بی آب [ز + آب]، اوستا
anâpa [از an = نشانه نفی + âpa = آب]،
پهلوی nâp (یادداشت های گات ها، ۳۱۶)
پاک، ویژه، خالص:
یکی تخت بنهاده نزدیک آب

برو ریخته مشک ناب و گلاب

(۱۳۳-۵۸-۲)

ناباک

بی باک، بی پروا:
بگو آن دو بی شرم ناباک را
دو بیداد و بد مهر و ناباک را
(۵۷۴-۱۱۴-۱)

ناباکدار

از نا [نشانه نفی] + باک + دار [اسم فاعل مرخم]

گر ایدونک گویی که ترکان چین
بگیرم زنم آسمان بر زمین
به شمشیر بگذارم این انجمن
به دست تو آیم گرفتار من
مپندار، کاین نیز نابودنیست
نساید کسی کو نفر سودنیست
(۱۱۷۹-۳۰۵-۵)

ناچران

از نا [نشانه نفی] + چران [صفت فاعلی از
چریدن به معنی خوردن (چه آدمی چه حیوان)]
کسی که به سبب بیماری یا به سبب دیگر
نمی تواند چیزی بخورد (امروز می گویم:
هیچ چیز از گلویش پایین نمیرود)،
گر سنه:

افراسیاب از سیاوش خواسته است که با
فرنگیس نزد او برود، سیاوش پاسخ
می دهد:
مرا خواستی شاد گشتم بدان
که بادا نشست تو با موبدان
و دیگر فرنگیس را خواستی
به مهر و وفا دل بیاراستی
فرنگیس نالنده بود این زمان
به لب ناچران و به تن ناچمان
(۲۱۱۳-۱۳۶-۳)

بخفت و مرا پیش بالین ببت
میان دو گیتیش بینم نشست
ز نالندگی چون سبک تر شود
فدای تن شاه کشور شود
بدو گفت جاماسب کای پهلوان
پدرت از جهان تیره دارد روان

به کوه اندرست این زمان با سران
دو دیده پر از آب و لب ناچران
(۲۳۷-۱۵۰-۶)
درباره اسب گوید:
بر آن چرمه ناچران زین نهاد
چه زین از برش خشک بالین نهاد
(۲۱۲-۳۱۶-۷)

ناچمان

تاب و توان راه رفتن نداشتن، برای گواه
نک ناچران.
ناچیز، نه چیز
نیستی، عدم؛ نقیض چیز [: هستی،
وجود]:

از آغاز باید که دانی درست
سرمایه گوهرا از نخست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید
بدان تا توانایی آرد پدید
(۳۶-۱۴-۱)

(اسدی ۱۴۴-۱۷):
همان کز نه چیز آفریدست چیز
ز چیز ارکند چیز نشگفت نیز
(ناصر ۲۷-۵):

همی گوید زمانی بود از معلول تا علت
پس از ناچیز محض آورد موجودات را پیدا
(تاریخ سیستان ۳۶):

«کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا
کرد، ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید
آورد که اکنون آتگاهست، چون آن
روشنایی برآمد برابر تاریکی، تاریکی
ناچیز گشت و کیخسرو و رستم به پای

قلعه شدند»
گاه نیز به جای ناچیز و چیز نیست و
هست به کار برده می شود:
همه با توانایی او یکیست
خداوند هست و خداوند نیست
(۱۷۴۸-۳۳۸-۵)

(اسدی ۳۲۹-۱۱):

نخست از سخن یاد دادار کرد
که از نیست هست او پدیدار کرد

ناردان

دانه انار:
رخانش چو گلنار و لب ناردان
ز سیمین برش رسته دو نار دان
(۳۱۶-۱۵۷-۱)
(مسعود ۳۷۰):

بستان چو ناردان و چو گلنار باده ای
زان کش رخ و لبست چو گلنار و ناردان
و لف «ناروان» (با واو) را به معنی
"Granatap Fel" میوه درخت انار
می نویسد و همین بیت شاهنامه را که در
بالا آورده شد به این شکل شاهد می آورد:
رخانش چو گلنار و لب ناردان

ز سیمین برش رسته دو ناردان
و این از بیخ و بن نادرست است.
این بیت که در توصیف رودابه است بنابر
نسخه لندن و سه نسخه لنینگراد به همان
شکل است که در بالا آورده شد. «دان» در
آخر مصراع دوم در هر چهار نسخه، بسیار
روشن و آشکار، با دال ابجد نوشته شده
است.

«ناردان» در این بیت جناس است:
در مصراع اول به معنی ناردانه است و در
مصراع دوم مرکب از نار + دان [امر از
دانستن] و معنای مصراع اینست که: چنان
دان که از سیمین برش دو نار رسته است.
جناس در شاهنامه کم نیست، برای نمونه
«روان» بدو معنی درین بیت:
یکی لشکری ساخت افراسیاب
ز دشت سپیجاب تا رود آب
که گفتی زمین شد سپهر روان
همی بارد از تیغ هندی روان
(۱۸-۴۸-۲)
معنی ناروان و نارون یکی درخت انار
است [از نار + وان = ون، پهلوی ون (با
زیر اول) یعنی درخت] و دیگر درخت
بلند و انبوه نارون. ناصر خسرو درین بیت
نارون را به معنی درخت انار می آورد:
(دیوان ۳۴۰-۹):
از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر
ای برادر، همچو نور از نارونار از نارون
و همچنین منوچهری (دیوان ۷۹ بیت ۲):
وان نارها بین ده رده، بر نارون گرد آمده...
و لف در این بیت شاهنامه («در داستان
منوچهر به شماره ۳۸۷») در مصراع دوم
«نار - دان» را «ناروان» [با واو] می نویسد،
و چون خود به خوبی می داند که ناروان
درخت انار است و از سینه رودابه
نمی تواند دو درخت انار بروید، ناروان را
میوه درخت انار معنی می کند.
در شاهنامه چاپ تهران [برو خیم] نیز که

براساس شاهنامه چاپ و وللرس است، در همین بیت در مصراع دوم بجای ناردان «ناروان» [با واو] به چاپ زده‌اند.

خطای شاهنامه چاپ بروخیم، استاد گرانمایه پورداود را هم به اشتباه انداخته است. پورداود در کتاب خود به نام «اناهیتا» درباره نار و ناروان چنین می نویسد: «... واژه مرکب «نارون» یا «ناروان» یعنی درخت انار. فردوسی که در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری درگذشت.

«ناروان» را خود میوه انار دانسته: «رخانش چو گلنار و لب ناردان

ز سیمین برش رسته دو ناروان
«بسیاری از گویندگان دیگر در اینگونه تشبیه نار آورده‌اند چنانکه خواجوی کرمانی گفته.

«چو دل قلع بخندند ز شراب ناردانی
دل خسته چون شکبید ز بتان نار پستان...»
شماره این بیت در شاهنامه چاپ بروخیم ۳۸۷ است و این همان شماره‌ایست که و لف هم بنا به شاهنامه چاپ و وللرس آورده است.

بنابر آنچه گفته شد: ۱- ناروان درخت انار است ۲- در مصراع دوم بیت مورد بحث بنابر نسخه‌های خطی معتبر «نار - دان» آمده و نه ناروان [با واو] ۳- در هیچ جای شاهنامه ناروان به معنی میوه انار نیامده است.

ناگفته نگذاریم که در شاهنامه چاپ مسکو هم، با وجود نسخه‌های معتبری که در

دست بوده و در آنها بسیار روشن و آشکار «ناردان» [با دال] نوشته شده، آن را درست ننخوانده‌اند و بجای ناردان «ناروان» چاپ کرده‌اند؛ و از این گذشته در زیرنویس هم قید نکرده‌اند که در نسخه‌های اساس «ناردان» ضبط است.

از شاهنامه ناروان به معنی درخت انار: نگرده همی گرد نسرين تذرو

گل نارون خواهد و شاخ سرو
(۳-۱۶۹-۲۵۷۹)

... بسان گل نارون می به‌خیم
(۷-۳۷۹-۱۳۰۷)

نسخه دیگر: «همانند گلنار شد می به‌خیم»
به معنی درخت نارون:

بشستند و کردند دیبا کفن
بجستند جایی یکی نارون
(۶-۳۳۶-۲۶۰)

برفتند بیدار دل درگران
بریدند ازو تخته‌های گران

ناز

۱- آسایش، رفاه، خوشی، کام:
همی پروریدش به ناز و به رنج
بدو بود شاد و بدو داد گنج
(۱-۴۶-۱۱۳)

زال به رستم گوید:
هنوز از لبث شیر بوید همی
دلت ناز و شادی بجوید همی
(۲-۵۰-۴۰)

(اسدی ۳۱۳-۲۲):
جهان جفت غم دارد، او [خدا] جفت ناز
جهان عمر کسوت کند او دراز

(اسدی ۳۲۷-۲):
چو سالش دوصد گشت و هشتاد و پنج
سرآمد برو ناز گیتی و رنج
(ناصر ۲۰۱-۲۳):

ای کهن گشته تن و دیده بسی نعمت و ناز
روز ناز تو گذشتست بدو نیز مناز
(ویس ۳۴-۱۹):

ندیدی تو مرا روز جوانی
میان ناز و کام و شادمانی
(ویس ۱۱۳-۹۷):

بگو ای از نکویی آفریده
به ناز و شادکامی پروریده
۲- کرشمه، عشوه، طنز، برانگیختن
عاشق:

کجا آن بتان پر از ناز و شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم
(۳-۱۰۵-۱۶۱۱)

(ویس ۳۳-۵):
به ناز و خنده و بازی و خوشی
بدو گفت ای همه خوبی و کشی
(حافظ ۲۶۰):

ای سرو ناز حسن که خوشی می‌روی به ناز
عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل
ببریده‌اند بر قد سروت قبابی ناز
۳- تفاخر، مباهات:

چو نازش به اسب گرانمایه دید
کمان را به زه کرد و اندر کشید
(۴-۱۹۶-۱۲۹۰):
خسرو پرویز در کارزار با بهرام چوینه از

رومیان یاری خواسته است و سپاهیان
رومی به یاری او آمده‌اند، ولی خسرو در
پیکار به رومیان چندان میدان نمی‌دهد و
گوید:

نخواهم که رومی بود سرفراز
به ما برکنند اندرین جنگ ناز
(۹ پرویز ۱۸۱۲)

نازان (قید از نازیدن)
با کرشمه و طنزی:
شهنشه چنین گفت با پهلوان

که خوبی بدیدم به روشن‌روان
که از سوی ایران دو باز سپید
یکی تاج رخشان به کردار شید
خرامان و نازان شدند بزم
نهادندی آن تاج را بر سرم
(۲-۶۰-۱۷۷)

نازش (اسم مصدر از نازیدن)
۱- آسودگی، رفاه، بزرگی و فرو شکوه:
همی گفت کای داور دادگر
تو دادی مرا نازش و زور و فر
(۵-۳۵۹-۲۱۰۹)

۲- ناز به معنی مباهات، فخر:
همان نامور رستم پیلتن
ستون کیان، نازش انجمن
(۵-۳۹۱-۲۶۳۹)

نازیدن
۱- آسودن در رفاه و نعمت:
سیاوش از خیانت سودابه و تندخویی و
ناسازگاری و سبکساری پدر به جان آمده
آهنگ جلای وطن دارد. به افراسیاب پیام

می‌فرستد که مرا راه ده تا از کشورت به سرزمین دیگری بروم. افراسیاب به سیاوش نامه می‌نویسد که اگر پادشاهی مرا هم بخواهی دریغ ندارم:

تو را این همه ایدر آراستست
اگر شهریاری وگر خواستست...
بدارمت بسی رنج فرزندان وار
به گیتی تو مانی زمن یادگار...
بسدین راه پیدا نبینی زمین
گذر کرد باید به دریای چین
ازین کرد ایزد تو را بی‌نیاز
هم ایدر بباش و به خوبی بناز
(۱۱۶۱-۷۵-۳)

۲- به خود بالیدن، فخر کردن:
که شاهی ز گیتی گزیدی که بخت
بدو نازد و لشکر و تاج و تخت
(۴-۶۵-۶)

پیران ویسه به همسرش گلشهر مژده
می‌دهد که سیاوش خواستار دخترش
جریره است:
بدو گفت کار جریره بساز

به فر سیاوش خسرو بناز
(۱۴۳۴-۹۳-۳)

چگونه نباشیم امروز شاد
که داماد باشد نبیره قباد
(ویس ۱۴۲-۱۴۰):

به مهر اندر چو شیر و می بسازید
بسازید و به یکدیگر بنازید
(حافظ ۲۴):

می‌بیاور که ننازد به گل باغ جهان
هر که غارتگری باد خزانی دانست

ناساز

بدآهنگ، بدنوا، بدآواز، ناکوک:
در نکوهش دقیقی گوید:
نگه کردم این نظم سست آمدم
بسی بیت ناتندرست آمدم
چو طبعی نباشد چو آب روان
مهر سوی این نامه خسروان
دهن گر بماند ز خوردن تهی
از آن به که ناساز خوانی نهی
(۸-۱۳۶-۶)

نقیض «ناساز» بساز، در این بیت حافظ
(غزل ۲۶۵):

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر

ناسزا

۱- ناسزاوار، ناشایسته:
کنون تاج را درخور کار کیست؟
چو من ناسزایم سزاوار کیست؟
(۹ پرویز ۳۲۴)

۲- ناخوش، ناخوب، نگرانی آور:
یکی ناسزا آگهی یافتم

بدان آگهی تیز بشتافتم
(۲۶۲۲-۳۹۱-۱-۵)

ناسزاوار

بی‌ارج، بی‌بها، ناچیز:
سخن از چرمی در میانست که کاوه بر سر
چوب کرد و به نام درفش کاویانی معروف
شد:

بدان بی‌بها ناسزاوار پوست
پدید آمد آوای دشمن ز دوست
(۳۲۴-۶۴-۱)

ناسود

نه آسود، نیاسود:
فریدون چو بشنید ناسود دیر
کمندی بیاراست از چرم شیر
(۴۳۳-۷۶-۱)

ناهار

از ن[نشانه نفی] + آهار [به معنی خورش]
= ناآهار: ناخورده، گرسنه:

کیخسرو داستان نبرد را از سران سپاه
می‌پرسد:

بدو گفت گودرز کای شهریار
سخن‌ها درازست زین کارزار
می و جام و آرام باید نخست
پس آنگاه ازین کار پرسى درست
نهادند خوان و بخندید شاه
که ناهار بودی همانا به راه
(۱۳۹۱-۲۹۹-۴)

(اسدی ۲۹۱-۵۲):

زن پیر نشناخت او را و گفت
اگر خورد خواهی و جای نهفت
زمانی بدین داس گندم درو
بکن پاک پالیزم از خار و خو
چنان کرد، هر چند سالار بود
که بد گشته و سخت ناهار بود

(ناصر ۴۳۸-۱۱):

از پند حق و خوب سخن سیری
وز بهر ژاژ و باطل ناهاری
(ویس ۱۸۷-۷۲):

... که شمشیرم به خون تست ناهار

نالندگی و نالنده

بیماری و بیمار (نک ناچران)

نالیدن

شکایت کردن:

وگر باز داری مرا زین سخن
بدان روی کاهنگ هومان مکن
بنالم من از پهلوان پیش شاه
نخواهم کمر ز آن سپس نه کلاه
(۶۴۶-۱۲۲-۵)

نامه خسروان

= نامه شاهان = شاهنامه:

یکی پیر بد نامش آزاد سرو
که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی
تن و پیکر پهلوان داشتی
(۳-۳۲۲-۶)

نامه شهریار

= نامه خسروان = شاهنامه:

کزین نامور نامه شهریار
به گیتی بمانم یکی یادگار
(۱۲۳-۲۱-۱)

ناوک (با زیر اول)

«تیری کوچک که آن را در غلاف چوبین یا

(مسعود ۳۶۰):

از عمر خویش سیر شدم هر چند
زان آرزو که دارم ناهار

ناهید

به واژه چرخ نگاه کنید:

از آن ترس کو هوش و زور آفرید
درخشنده ناهید و هور آفرید
(۱۱۴۸-۲۱۱-۱)

ناژه

از نای + ژه [= چه، نشانه تصغیر]: نی
کوچک، ماسوره. فردوسی در این بیت به
معنی زهار به کار می برد:

در داستان بهرام گور و حرام شدن می:
چنین گفت کاین نو رسیده به جای
یکی زن گزین کرد و شد کدخدای
به کار اندرون نایژه سست بود

دلش گفتی از سست خود رست بود
(۳۳۸-۳۲۵-۷)

بدادم سه جام نبیدش نهان
که ماند کس از تخم او در جهان
هم اندر زمان لعل گشتش رخان
نمد سر بر آورد و گشت استخوان.

نباید که

مبادا:

نگر تا چه باید کنون ساختن

نباید که مرگ آورد تاختن

(۱۶۲۳-۲۴۷-۱)

نباید که از ما غمی شد ز بیم

همی طبل سازد به زیر گلیم

(۸۵۰-۵۶-۳)

(در یک نسخه «گوید» به جای «سازد»)
افراسیاب از بیم جنگ با سیاوش در
اندیشه آشتی با اوست و به سرداران سپاه
گوید:

کنون دانش و داد یاد آوریم
به جای غم و رنج داد آوریم
بر آساید از ما زمانی جهان
نباید که مرگ آید از ناگهان
(۷۹۱-۵۳-۳)

به بیژن چنین گفت گویو دلیر
که مشتاب در جنگ این نره شیر
نباید که با او نتابی به جنگ
کنی روز بر من برین جنگ تنگ
(۹۵۰-۶۹-۴)

(اسدی ۳۶-۲۷۸):

به گیتی ندانم پناه تو کس
همه دشمنند، منم دوست بس
مرو، با من ایدر بزی شادکام
نباید که جایی بمانی [نسخه: درافتی] به دام
(ترجمه تفسیر طبری ۷۷): پس موسی دعا
کرد و خدای کوهی بفرستاد عظیم بدان
مقدار که لشکر بنی اسرائیل بود تا بیامد و
بر سر ایشان بیستاد، و ایشان چنان
دانستند که آن کوه بر ایشان افتد. موسی
ایشان را سجده کردن فرمود. چون سجده
کردند یک نیمه روی بر زمین نهادند و
یک نیمه از زمین برداشتند و به یک چشم
در آن کوه نگاه همی کردند از بیم آنکه
نباید که برایشان افتد.

(سیاست نامه ۱۵۴): ملک انگشتی در

دست داشت نگین او یاقوت سرخ به
غایت نیکو... ملک بدانست که مرا دل
پیش انگشتیست، از انگشت بیرون کرد
و پیش من نهاد... بنده از جهت آنک
انگشتی بس نیکو و گرانمایه بود گفتم که
این ملک در خرمی و نشاط شراب
می بخشد، نباید که فردا در هشیاری
پشیمان شود...
انگشتی باز پیش نهادم.

*نبشته

نقاشی شده، نگاشته شده:

بیاورد و بنهاد پیشش حریر

نبشته برو صورتی دلپذیر

(۱۶۳۱-۴)

نثار (بازیر اول - تازی)

۱- افشاندن، پاشیدن، ریختن (زر و سیم،
مشک و عنبر...) بر سر کسی:
پذیره شدن را بیاراستند

نثارش همه مشک و زر خواستند

(۱۳۹۳-۲۲۹-۱)

۲- پیشکش:

نثاری فرستم چنانچون سزاست

جزین نیز هرچ از در پادشاست

(۳۶۷-۳۰-۲)

نخ

به معنی مجازی رده، صف:

بدان اندکی بر کشیدند نخ

سپاهی ز ترکان چو مور و ملخ

(۱۱۷۴-۸۴-۴)

نژند

۱- اندوهگین، افسرده:

وگر دل نخواهی که باشد نژند

نخواهی که دایم بوی مستمند

(۸۹-۱۸-۱)

کشیدند بر هفت فرسنگ نخ
فزون گشت مردم ز مور و ملخ
(۹۵۶-۲۹۲-۵)
نخاس (بر وزن نقاش - تازی)
برده فروش:
بفرمود تا سعد گوینده تفت
سوی کلبه مرد نخاس رفت
(۱۵۸-۲۷۳-۷)

*نژاد = نژاده

اصیل، نجیب زاده:

جهان راست کردم به شمشیر داد

نگه داشتم ارج مرد نژاد

(۱۷۴۶-۴)

نژاده

نژاد، تخم، تخمه:

کزین دو نژاده یکی نامور

بر آرد به خورشید تا بنده سر

(۱۵۰۲-۹۸-۳)

(ناصر ۲۷۰-۲۰):

آزده این و آن به حذر از من

گویی که از نژاده تنینم

(تاریخ سیستان ۸۷):

چون مهلب پیش آمد بر اسی ابلق از نژاده

پدر خویش برنشسته.

چنین داد پاسخ که چرخ بلند
 دلم کرد پر درد و جانم نژند
 (۱۶۰۶-۱۰۴-۳)

رودکی (نقیسی ۱۶۸):
 به بزم عیش و طرب باد نیکخواه تو شاد
 حسود جاهه تو بادا ز غصه زار و نژند
 (ناصر ۲-۱۰۲):

باد فرومایگی وزید و ازو
 صورت نیکی نژند و محزون شد
 (ویس ۵-۲۲۹):

نباشد شادمانی بی نژندی
 نه پیروزی بود بی مستمندی
 (حافظ ۱۰۶):

جمال صورت و معنی ز امن صحت تست
 که ظاهره درم و باطن نژند مباد
 ۲- پست (نقیض بلند، بالا)، حضيض.
 «پست و نشیب» (جهانگیری). رشیدی
 می نویسد: «و در فرهنگ [= فرهنگ
 جهانگیری] به معنی پست نیز آورده... و
 درین تأملست». ولی در بیت های زیر به
 معنی پست و پایین است و نظر جهانگیری
 درست:

کز آنگه که چرخ سپهر بلند
 بگشت از بر تیره خاک نژند
 (۱۳۵۵-۱۶۲-۵)

به کیوان رسیدم ز خاک نژند
 از آن نیکدل نامدار ارجمند
 (۱۶۸-۲۴-۱)

نستوه
 «ستیهنده باشد در سخن و کارها» (لغت

فرس)، ناستوه، خستگی و ماندگی ناپذیر،
 جنگجوی پرتاب و توان (نقیض ستوه و
 استوه = درمانده، بی تاب و توان):
 بیازید هوشنگ چون شیر چنگ
 جهان کرد بر دیو نستوه تنگ
 (۶۶-۳۲-۱)

رودکی (لغت فرس):
 ایا خورشید سالاران گیتی
 سوار رزمساز و گرد نستوه
 (اسدی ۶۱-۳۸۸):

همانجا که مرز فرستوه بود
 دزی جای دزدان نستوه بود
 نسخت (تازی)
 فهرست، صورت، نسخه:
 بیاورد پس دفتر خواسته
 یکی نسخت گنج آراسته
 (۱۴۴۶-۲۳۳-۱)

نسخه تنها یک بار در شاهنامه درین بیت به
 کار رفته، در فهرست و لف «نسخه».

نشاختن (متعدی)
 نشانند
 به فر کیانی یکی تخت ساخت
 چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
 (۴۸-۴۱-۱)

بر خویش بر تخت بنشاختش
 چنانچون سزا بود بنواختش
 (۹۰۲-۱۹۴-۱)

(اسدی ۹۲-۱۵۸):
 بآستاد و مر پهلوان را نشاخت
 چو نان خورده شد بزم شادی بساخت

(ویس ۳۶-۴۲):
 چو اورا پیش خود برگاه بنشاخت
 رخس از ماه تابان باز نشناخت
 نشاستن = نشاختن (متعدی)
 نشانند:

نشستند و خوان و می آراستند
 کسی کو سزا بود بنشاستند
 (۱۳۷۷-۸۹-۳)

گرانمایه جایی بیاراستند
 فرستاده را شاد بنشاستند
 (۷۶۱-۵۶-۶)

رودکی (نقیسی ۱۵۲):
 در دل ما شاخ مهربانی بنشاست
 دل نه به بازی ز مهر خواسته برکند
 (اسدی ۱۰۰-۳۳۴):

سر هفته شد خواند و بنشاستش
 سزا خلعت و باره آراستش
 (ناصر ۲۱-۴۴۰):

ور بشایستی که دینی گستردی هرخی
 کردگار این جهان پیغمبری نشناستی
 و درین بیت منوچهری نشاستن به معنی
 فعل لازم نشستن به کار رفته است (۱۳۸):
 فاختگان همبر بنشاستند
 نای زنان بر سر شاخ چنار

نشان
 ۱- سرشناس، انگشت نما، مشهور و
 معروف، نامی:
 پذیره شدندش همه سرکشان
 که بودند در پادشاهی نشان
 (۱۲۱۲-۲۱۶-۱)

به یاران چنین گفت کای سرکشان
 که خواهد که گردد به گیتی نشان؟
 (۱۸۷۹-۱۲۲-۳)

یکی با سیاوش نبرد آورد
 سر سرکشان زیر گرد آورد
 ۲- نام، شهرت:
 به جایی که گرسوز بد نشان
 گروی بنفرین مردم کشان
 (۲۰۸۳-۳۵۸-۵)

سر شاه ایران بریدند خوار
 بیامد بدانجایگاه شهریار.
 ۳- علامت، اثر:
 نشان کمند تو دارد هژبر
 ز بیم سنان تو خون بارد ابر
 (۸۰-۱۷۵-۲)

به بازوی رستم یکی مهره بود
 که آن مهره اندر جهان شهره بود
 بدو [به تهمینه] داد و گفتش که این را بدار
 اگر دختر آرد تو را روزگار
 بگیر و به گیسوی او بر بدوز
 به نیک اختر و فال گیتی فروز
 ورایدونک آید ز اختر پسر
 بیندش به بازو نشان پدر
 (۱۰۲-۱۷۶-۲)

۴- هدف:
 یکی تیر زد بر میان نشان
 نهاده بدو چشم گردنکشان
 (۱۳۷۰-۸۹-۳)

۵- فردوسی در چند جا واژه نشان را به
 معنی یاد، یادبود، خاطره به کار می برد

مانند این بیت:

افراسیاب از کشتن سیاوش پشیمان شده
به پسرش خسرو دل بسته است، ولی بیم آن
را دارد که نکند خسرو از کشته شدن پدر
آگاهست و مبادا به دشمنی بپردازد.

از پیران ویسه می خواهد که خسرو را نزد
او برود و می گوید:

چو کار گذشته نیارد به یاد
زید شاد و مانیز باشیم شاد
وگر هیچ خوی بد آرد پدید

بسان پدر سر ببايد برید
پیران در پاسخ گوید:

یکی کودکی خرد چون بیهشان
ز کار گذشته چه دارد نشان؟
(۲۵۱۱-۱۶۴-۳)

نشانه

نشان به معنی هدف:

خدنگی دگر باره با چارپر

بینداخت از باد و بگشاد بر

نشانه دوباره به یک تاختن

مغرل بکرد اندر انداختن
(۱۳۷۲-۸۹-۳)

نشانی

۱- نامی، انگشت نما، مشهور و معروف:

نشانی شدست او [گشتاسب] به روم اندرون
چو نر ازدها شد به چنگش زیون
(۷۸۲-۵۷-۶)

که پرورده مرغ باشد به کوه [زال]
نشانی شده در میان گروه
(۳۹۳-۱۶۲-۱)

۲- به معنی نشانه و هدف:

نشانی نهادند بر اسپریس
سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس
(۱۳۶۸-۸۹-۳)

یکی تیر زد بر میان نشان
نهاده بدو چشم گردنکشان.

نشست

۱- (اسم از نشستن): جای نشستن،
نشستگاه، سرای، خانه:

ندانی که ایران نشست منست؟
جهان سر به سر زیر دست منست؟
(۳۱۹-۱۴۷-۲)

کنون این سرای و نشست منست
همان زاولستان به دست منست
(۳۶۱-۳۰-۲)

به ایرانیان برگله بخش کرد
نشست تن خویشتن رخنش کرد
(۱۶۲-۳۱۲-۴)

(اسندی ۱۳۱-۳):
بدو گفت پیرش که سالست شست
که تا من بدین کوه دارم نشست
(ویس ۳۰۰-۹۴):

نشست خویش را جای دگر جوی
ز هر شهری نگاری سیمبر جوی
(ترجمه تفسیر طبری ۵۹):

و آدم تا زنده بود نشست او بدان کوه
سرندیب بود.

(تاریخ سیستان ۳۳۵): و [امیر خلف]
نشست خویش به داشتن کرد.
[داشتن محلی بوده است بیرون شارستان زرنگ]

۲- (اسم مصدر): نشستن:

رستم به فرمان پدر به جست و جوی قباد
به البرز کوه رفته پس از یافتن او به او مژده
پادشاهی می دهد و شادباش می گوید:
نشست تو بر تخت شاهنشهی

همت سرکشی باد و هم فرهی
(۱۶۶-۵۹-۲)
نگه کرد رستم سراپای اوی
نشست و سخن گفتن و رای اوی
(۵۲-۱۱-۴)
(اسدی ۲۷۳-۸۸):
ز پیری کنون گاه خیز و نشست
همی پای را یار باید دو دست
۳- برای گفت و گو، رای زدن درباره
کاری...
با هم نشستن، اجلاس:

نفرین
از ز [نشانه نفی] + فرین [: آفرین]: نه
آفرین، (نک آفرین):
نهاد آن سرش پست بر خاک بر
همی خواند نفرین به ضحاک بر
(۱۸-۸۰-۱)

(ناصر ۳۲۸-۱۱):
رو زبان از هر دوان کوتاه کن
چون همی نفرین ندانی ز آفرین
نفرین امروز هم به معنی اصلی به کار
می رود ولی آفرین از معنی اصلی دور
شده است.

۴- کنایه از اسب:
بهرام گور از شکارگاه به خانه براهام
کلیمی آمده است، براهام به بهرام گوید به
این شرط تو را راه می دهم که چیزی از من
نخواهی چو من مرد فقیر و تنگدستی
هستم:

به پیمان که چیزی نخواهی زمن
ندارم به مرگ آب چین و کفن
هم امشب تو را و نشست تو را
خورش باید و نیست چیزی مرا
(۱۹۳-۳۱۵-۷)
بماید رستم بر آن خاک روی
بنفرید بر جان ناکس گروی
(۲۰۸۶-۳۵۸-۵)

(اسدی ۱۹۳-۱۸):

هم از کار آن داس برخیره ماند
بر آن بت بنفريد و ز آنجا براند
نقل (با پیش اول)

مزه شراب (کباب و شیرینی و ترشی و
مانند آنها:

هوا پر خروش و زمین پر زجوش
خنک آنک دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نقل و جام نبید
سرگوسفندی تواند برید
(۸۵۲-۲۱۵-۶)

(اسدی ۲۲۵-۴۳):

همه بودشان رامش و می‌گسار
می و نقل و بازی و بوس و کنار
(حافظ ۳۲۶):

گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد
نقل شعر شکرین و می بی‌غش دارم
نکال (با زیر اول - تازی)

شکنجه دادن، کيفر دادن، آزار، رنج:
(دقیقی ۷۹-۶-۲۱۳):

بدو گفت بر خیز و پاسخ کنش
نکال تگینان خلُخ کنش
(ناصر ۴۳۶-۳):

بر پایگه خویش اگر نباشی
جز رنج نبینی و جز نکالی
(سیاست‌نامه ۱۶۲): و گفت یارب زن را
خرس گردان، و زن در وقت خرس گشت
و نکال شد.

(کلیله و دمنه ۳۹۵-۱۲):

و ملک مثال داد تا ایشان را نکال کردند و

بعضی را بر دار کشیدند.

(این واژه در فهرست و لف و لغت شهنامه
عبدالقادر نیامده است. این لغت عربی در
شاهنامه تنها یک بار در همین بیت دقیقی
به کار رفته است. و لف در این بیت دقیقی
بجای نکال [لغت عربی] «نگال» [با گاف
پارسی] به معنی زغال می‌نویسد و
نادرست است. نکال به معنی زغال تنها در
فرهنگ و وللس بنا بر لغت فارسی ترکی
شعوری آمده است، دیگر آنکه نکال
به معنی زغال با بیت دقیقی جور نمی‌آید)

تکته (با زیر اول - تازی)

بوی دهان:
شبی خفته بد ماه [زن داراب] با شهریار
پر از گوهر و بوی و رنگ و نگار
همانا که برزد یکی تیز دم
شهنشاه زان تیز دم شد دژم
بپیچید در جامه و سر بتافت
که از نکهتش بوی ناخوش بیافت،
(۹۶-۳۷۸-۶)

(این واژه تنها یک بار در همین بیت به کار
رفته است)

نگار

نقش، تصویر:
یکی خانه بودش چو خرم بهار
ز چهر بزرگان بروبر نگار
(۵۳۰-۱۷۰-۱)

نگاردن

از نگار [نقش، تصویر] + دن [نشانه
مصدر]: نگاشتن، نقش کردن، تصویر کشیدن:

بر ایوان نگارید چندی نگار

ز شاهان وز بزم وز کارزار
ز بن برکنم بیخ و شاخ تو را
(۱۷۳۱-۱۱۲-۳)

نگار کردن

نگاردن، نگاشتن، نقش کردن:
(دقیقی ۷۵-۷۰-۶):
همه مهتران را بر آنجا [بر ایوان کاخ]
نگاشت...

فریدونش را نیز با گاوسار

بفرمود کردن بر آنجا نگار

نگارنده

(اسم فاعل از نگاشتن): نویسنده،
نقش‌کننده، نقش‌بند، و کنایه از آفریننده:
نگارنده چرخ گردنده اوست

فزاینده فرّه بنده اوست

(۴-۸-۶)

چو دریا و کوه و زمین آفرید
بلند آسمان از برش بر کشید
یکی تیز گردان و دیگر به جای

به جنبش ندادش نگارنده پای

(۶-۸-۶)

نگاریدن

نگاشتن، نگاردن، نگار کردن:
(دقیقی ۷۴-۷۰-۶):
دو ایوان بر آورد از زر پاک

زمینش ز سیم و ز عنبرش خاک

بر و بر نگارید جمشید را

پرستنده مر ماه و خورشید را

نگاریده

(اسم مفعول از نگاریدن): نگاشته،
نگار شده، نقاشی شده:
(دقیقی ۱۶۶-۷۶-۶):

همی یکدیگر را نیابنده‌اند؟

بسوزم نگاریده کاخ تو را

ز بن برکنم بیخ و شاخ تو را

نگاشتن

نگار کردن، نگاریدن، نگار کردن:

(دقیقی ۷۶-۷۰-۶):

همه مهتران را بر آنجا [بر ایوان کاخ]
نگاشت...

نگاه داشتن

پنهان داشتن، پنهان کردن:

خسرو پرویز از بهرام چوبینه گریخته،
روی به روم آورده، قیصر به او پیام
می‌فرستد:

چو آمد بر آن شارستان شهریار

سوار آمد از قیصر نامدار

که چیزی کزین مرز باید بخواه

مدار آرزو را ز شاهان نگاه

(۹ پرویز ۱۱۲۶)

که هر چند این پادشاهی مراست

تو را با تن خویش داریم راست.

(راست = برابر، یکسان)

نگر

۱- (اسم از نگریستن) به معنی نگاه:
بخردان و موبدان از زال چپیستان
می‌پرسند:

... دگر موبدی گفت کای سرفراز

دو اسب گرانمایه و تیز تاز

یکی زو به کردار دریای قار

یکی چون بلور سپید آبدار

به رنجند و هر دو شتابنده‌اند

همی یکدیگر را نیابنده‌اند؟

زال پاسخ می دهد:

دگر آنک از اسب دادی نشان

به پیش شهنشاه گردنکشان

دوان هر دوان از پس یکدیگر

همی این نتابد مر آن را نگر

(۱-۲۲۱ زیرنویس ۲)

نیابد اگر چه شتابد همی

رخ از یکدگر بر نتابد همی

تو این داستان را شب و روز دان

همان شید را گیتی افروز دان.

معنی مصراع دوم بیت شاهد اینست که:

تاب نگاه یکدیگر را ندارند. این واژه و

این چند بیت از نسخه لندن نقل شد، در

نسخه های دیگر به شکل دیگر است.

۲- (امر از نگریستن): زنهار، هشدار، به

هوش باش:

پدر پیرسر شد تو برنادلی

نگر سر ز تاج کیی نگسلی

(۱۴۱۱-۹۲-۳)

سپه را بفرمود کز جای خویش

نگر ناویرد اندکی پای پیش

(۱۷۰۷-۱۸۳-۵)

(اسدی ۱۳۱-۲۳۵):

ز سوگند و پیمان نگر نگذری

گه داوری راه کز نسپری

(اسدی ۳۵-۳۸۳):

خوی زشت دیوست و نیکو پری

سوی زشتخویی نگر ننگری

(ناصر ۱۷-۲۵۷):

نگر تا نگویی که در فعل بد

هزاران مرا هست یار و همال

(ویس ۲۰۷-۲۸):

نگر تا هیچگونه غم نداری

که تیمار جهان باشد گذاری

(حافظ ۴۷۴):

خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجبنانی

(این واژه در فهرست و لف و لغت شهنامه

عبدالقادر نیامده است).

تگونسار

ازنگون [: وارونه، زیر زیر] + سار [: سر]:

سرنگون، سرازیر:

در شاهنامه گاه پس از قید مرکب تگونسار

واژه سر نیز افزوده می شود:

یکی خشت زد بر سرین قباد

که بند کمرگاه او بر گشاد

ز اسب اندر آمد تگونسار سر

شد آن شیر دل پیر سالار سر

(۱۸۷-۱۷-۲)

تگ کردن

گزیدن، انتخاب کردن:

کنون پهلوانی تگه کن گزین

سزاوار جنگ و سزاوار کین

(۵۸۳۰-۴۰-۳)

تگه کرد گرسبوز نامدار

سواران توران گزیده هزار

(۸۱۰۴-۱۱۷-۳)

چو گشت از نوشتن نویسنده سیر

تگه کرد قیصر سواری دلیر

(۹ پرویز ۱۱۹۷)

سخن گوی و روشن دل و یادگیر

خردمند و گویا و گرد و دبیر.

تگین

۱- گوهری که بر روی انگشتر نشانند.

۲- مهر (بسا پیش اول)، در گذشته نام

شخصی را روی تگین انگشتر می کردند و

با آن تگین نامه ها را مهر می کردند:

بر آن نامه بنهاد خسرو تگین

فرستاده را داد و کرد آفرین

(۱۰۴۶-۱۴۵-۵)

نم (با زیر اول)

۱- اشک، سرشک:

همه شاد گشتند و خرم شدند

ز شادی دو دیده پر از نم شدند.

(۱۷۶۹-۳۳۹-۵)

که ما نام او [رستم] از جهان کم کنیم

دل و دیسده زال پر نم کنیم

(۷۰-۳۲۶-۶)

(اسدی ۵۷-۴۲۴):

گرفت آفرین، پشت را داد خم

ز شادی به چشم اندر آورد نم

۲- باران:

همان بد که تنگی بد اندر جهان

شده خشک خاک و گیا را دهان

نیامد همی ز آسمان هیچ نم

همی برکشیدند نان با درم

(۲۱-۴۴-۲)

نماز (بردن)

(از مصدر اوستایی نم: nam به معنی

خمیدن و سرفرود آوردن. پهلوی: نماچ -

یادداشت های گات ها ۱): نیایش، درود،

آفرین:

چو نزدیک رستم فراز آمدند

پیاده به رسم نماز آمدند

(۷۶۱-۵۳-۵)

پری روی گل رخ بتان طراز

برفتند و بردند پیشش نماز

(۴۷۲-۱۶۷-۱)

(اسدی ۴۵-۴۰):

بیامد بر جم شه سرفراز

ز دور آفرین کرد و بردش نماز

(ویس ۲۴-۴۶):

نمازش برد و پوزش خواست بسیار...

(سیاست نامه ۲۷): چون حاجبان او را پیش

تخت بردند ملک را نماز برد.

نمایش (اسم مصدر از نمودن)

۱- راهنمایی:

مرا اندرین گر نمایش کنید

وزین بند راه گشایش کنید

(۶۲۸-۱۷۶-۱)

به جای شما آن کنم در جهان

که با کهران کس نکرد از مهان.

۲- دستور، فرمان:

(اسدی ۳۵-۴۱۹):

نشستست بنده دو دیده به راه

بدان تا نمایش چه آید ز شاه

چه فرمان دهد دیگر از رزم سخت

که را دارد ارزانی این تاج و تخت

۳- نمود، نما، خودنمایی:

ز شاهان گیتی ستایش تو راست

ز خورشید برتر نمایش تو راست

(۷۳۳-۳۰-۵)

نمودن

جهان را نمایش چو کردار نیست

سپردن بدو دل سزاوار نیست

(۸۱۴-۱۳۱-۵)

(اسدی ۴۲۵-۸۵):

می زرد بُد در بلورین ایاغ

چو در آب پاک از نمایش چراغ

نماینده (اسم فاعل از نمودن)

۱- در این دو بیت و مانند آن‌ها به معنی
دهنده، رساننده:

هر آنکس که در هفت کشور زمین

بگردد ز راه و بتابد ز دین

نماینده رنج درویش را

زبون داشتن مردم خویش را

برافراختن سر ز بیشی و گنج

به رنجور مردم نماینده رنج

همه نزد من سر به سر کافرن

وز آهر من بد کنش بترند

(۲۲، ۱۹-۱۳۶-۱)

۲- نمایان کننده، نشان دهنده:

خداوند گردنده خورشید و ماه

روان را به نیکی نماینده راه

(۵۹۷-۱۷۴-۱)

نمک سود

از نمک + سود [اسم مفعول مرخم از

سودن]: نمک سود، نمک ساییده، نمک

زده، هر خوراکی که برای نگهداریش

بر آن نمک پاشیده باشند:

نماندم نمک سود و هیزم نه جو

نه چیزی پدیدست تا جو درو

(۶۹۰-۳۰۳-۷)

۱- نشان دادن، نمایان کردن:

همی خواستم تا خدای جهان

نماید مرا چهرت اندر نهان

(۵۴۸-۱۷۱-۱)

همه شهر و برزن یکایک بدوی

نمود و سوی کاخ بنهاد روی

(۱۸۱۲-۱۱۸-۳)

(حافظ ۲۳۲):

صالح و طالع متاع خویش نمودند

تا که قبول افتد و که در نظر آید

۲- به جای آوردن، کردن:

چه ماند از نکو داشتن در جهان

که ننمودت آشکار و نهان

(۷۶۳-۱۸۴-۱)

نوا

۱- گروگان، کس یا کسانی که برای

اطمینان از انجام پیمانی و نشکستن آن

پیمان به کسی سپارند سیاوش به افراسیاب

پیام می فرستد:

چو پیمان همی کرد خواهی درست

که آزار و کینه نخواهیم جست

ز گردان که رستم بدانند همی

کجا نامشان بر تو خواند همی

بر من فرستی به رسم نوا

که باشد به گفتار تو بر گوا

(۸۶۴-۵۷-۳)

فرستاد باید بر او نوا

اگر بی گروگان ندارد روا

(۸۷۸-۵۸-۳)

نواختن

و گاه به جای نوا «گروگان»:

۱- نوازش کردن، (کسی را) دلخوش کردن

لطف و مهربانی کردن:

پذیره شدش زال و بنواختش

به آیین یکی پایگه ساختش

(۳۰۵-۱۵۶-۱)

(اسدی ۴۲۵-۹۰):

از آن پس نریمان یل را نواخت

ز بهرش بسی خسروی هدیه ساخت

۲- سراییدن، ساز زدن:

نواز

۱- (اسم فاعل مرخم از نواختن):

نوازش کننده و نوازنده ساز، در

ترکیب های: کهتر نواز، رودنواز و مانند

آن‌ها:

چو آمد بر شاه کهتر نواز

نوان پیش او رفت و بردش نماز

(۷۶۵-۵۳-۵)

۲- امر از نواختن:

همی گفت بیگانگان را نواز

چنین باش و با زاده هرگز مساز

(۴۸-۱۱-۶)

نوازنده

(اسم فاعل از نواختن): نوازش کننده،

لطف و مهربانی کننده:

درم داد و دیسار درویش را

نوازنده شد مردم خویش را

(۷۲۸-۱۸۲-۱)

نوازیدن

دل ز پرده برون شد کجایی ای مطرب

نواختن:

بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست

(حافظ ۲۲):

۳- رونق:

کنون چون جهان گرم و روشن هوا

بگیرد همی رزم لشکر نوا

(۳۵۷-۱۰۷-۵)

اگر ساو باژست و گنج گران

گروگان از آن مرز چندی سران

(۶۶۴-۵۰-۶)

و گرنه فرخ زاد چون پیل مست

بیاید کند کشورت را چو دست

(ویس ۱۴۷-۳۵۵):

نوا دادم تو را دل تا تو دانی

که من بی تو نخواهم زندگانی

(حافظ ۹۰):

تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب

جان عزیز خود به نوا می فرستمت

(سیاست نامه ۹۳): امیران عرب و کردان و

دیلمان و رومیان و آنکسان را که در طاعت

داری نوه دهند، بیاید گفت تا هر کس

ازیشان فرزندی یا برادری بر درگاه مقیم

دارند... تا هیچکس به سبب نوا در پادشاه

عاصی نتواند شدن.

۲- مال و دارایی و فراخی در زندگی:

... به توران تو را تخت و گنج و نواست

(۲۸۱-۲۳۴-۴)

(تاریخ سیستان ۳۴۹): و سپاه او قوی و با

نوا و غنی گشته بودند.

[زال] سواری به کابل بر افگند زود
به مهراب گفت آن کجا رفته بود
نوازیدن شهریار جهان
وز آن شادمانی که رفت از مهان
(۱۳۶۴-۲۲۷-۱)

نواکردن

دستگیری کردن و برگ و نوا و اسباب
زندگی به کسی بخشیدن:
وز آن پس کسی را که بودش نیاز
همی داشت روز بد خویش راز
نهانش نواکرد و کس را نگفت
همان راز او داشت اندر نهفت
(۲۲-۸۰-۱)

نوا آمد

از نو + آمد [اسم مفعول مرخم از آمدن]:
نو آمده، نوزاده، نوزاد:
سخن از زاییده شدن منوچهر در میان
است:
فریدون چو روشن جهان را بدید
به چهر نو آمد سبک بنگرید
(۴۹۰-۱۰۹-۱)

نوان

۱- جنبان و لرزان، و کنایه از زاری کردن
(نک. نویدن):
بر آمد خروش از در پهلوان
ز بانگ تبیره زمین شد نوان
(۱۷۰۹-۱۱۱-۳)
شب و روز بر پیش یزدان پاک
نوان بودم و دل شده چاک چاک
(۸۹۹-۲۶۷-۴)

(اسدی ۴۰۷-۱۰۳):

هوا از درفشان درفش سران
چو باغ بهار از کران تا کران
تو گفתי که هر یک عروسیست مست
نوان و آستی‌ها فشانان به دست
(ناصر ۳۹۳-۲۲):

ای از غمان نوان شده امروز، بی‌گمان
فردا یکی دیگر شده از درد تو نوان
(ویس ۱۱۴-۱۱۲):

به شب تا روز پیچان و نوانم
چو ماری چوب خورده در میانم
۲- سست، ناتوان، لرزان:

بدانگه که بد سال پنجاه و هفت
نوان تر شدم چون جوانی برفت
(۴۵-۲۳۷-۵)

(اسدی ۴۳۳-۵۱):
تن ماه چهره گرانی گرفت
روان زاد سروش نوانی گرفت

(نوانی به معنی سستی، ناتوانی)

نوبکار

تازه کار:
از اندازه بر نگذرانی سخن
که تو نو بکاری و گیتی کهن
(۸ نو شیروان ۴۱۵۳)

نوردن، نوردیدن

پیچیدن، پیمودن، به پایان رساندن:
زمانه برین خواجه سالخورد
همی دیر ماند تو اندر نورد
(۹۵-۴۴-۱)
در بیت بالا اهریمن به ضحاک می‌گوید

عمر پدرت دراز است تو آن را به پایان

نوش

۱- پازهر، نوشدارو، تریاک، نقیض زهر و
شرنگ:
به معنی پیمودن، طی کردن:
برین باره گام زن بر نشین
که زیر تو اندر نوردد زمین
(۷۰۲-۱۲۵-۵)

(ویس ۴۸۵-۶۶):
چو این نامه بخوانی باز گردی
به جایی که زهر آگند روزگار
ازو نوش خیره مکن خواستار
(۵۶۳-۳۹-۳)

رودکی (نقیسی ۱۸۵):
در زمانه ز گفته‌های منست
رودکی (نقیسی ۴۳۳):
شعر هامون نورد و کوه گذار

به معنی پیچیدن، کنار گذاشتن:
از رودکی (نقیسی ۴۳۳):
رودکیا! بر نورد مدح همه خلق
مدحت او گوی و مهر دولت بستان

(ویس ۱۴۴-۱۸۳):
بسنام آن مژده شوخ عافیت کش را
که موج میزندش آب نوش بر سر نیش
گر از امید تو نومید گردم
بساط زندگانی در نوردم

۲- هر چیز شیرین، «شهد و عسل»
(رشیدی، برهان):
نوش
نوز
منخف هنوز:
سپهری که پشت مرا کرد کوز
نشد پست و گردان به جایست نوز
(۲۷۷-۹۶-۱)

[منیژه] بفرمود تا داروی هوش بر
پرستنده آمیخت با نوش بر
بدادند مر بیژن گیو را
مرآن نیکدل نامور نیو را
(ناصر ۲۳۳-۷):

هر چند تو را نوش کند جاهلی آتش
برخیره مخور زیرا کاتش نشود نوش
۳- به معنی خوشگوار و سازگار باد.
(امروز هم به همین معنی به کار می‌رود):
نوزتان مادر شش روز نباشد که بزد
نوزتان ناف نبزیده و از زه نگشاد

ز رنج و ز بدشان نبد آگهی

میان بسته دیوان به سان رهی
به فرمان مردم نهاده دو گوش

ز رامش جهان پر ز آوای نوش

(۵۸-۴۲-۱)

[رستم] بیامد چو نزدیکی دژ رسید
خروشید نوش ترکان شنید.

(۴۸۴-۲۰۸-۲)

(اسدی ۴۲۹-۱۰۲):

هر آنکه که شه دست بفراشتی
وی آن جام می پیش او داشتی
چو خوردی به آواز گفתי که: «نوش!»
ازو بستدی باز بودی خموش.
(منوچهری ۱۸):

رعد تبیره زنست، برق کمند افکنست
وقت طرب کردنست، می خورکت نوش باد
(حافظ ۲۸۶):

و آنکه در داد جامی کز فروغش بر فلک
زهره در رقص آمد و بریط زنان می گفت: نوش
۴- اسم مصدر به معنی نوشیدن:

ز فرمان تن آزاد وز خورد و نوش
ز آواز بیخاره آسوده گوش
(۲۶-۴۰-۱)

هوا پر خروش و زمین پر زجوش
خنک آنک دل شاد دارد به نوش
(۸۵۱-۲۱۵-۶)

(حافظ ۱۷۵):

صبا به تهیت پیر می فروش آمد
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
نوشتن، برنوشتن، اندر نوشتن، درنوشتن

۱- پیمودن، سپردن، درنوردیدن، طی

کردن، پیچیدن:

سه اسب گرانمایه کردند زین
همی برنوشتند گفתי زمین
(۲۳۶۹-۱۵۴-۳)

نخستین کسی کو پی افگند کین
به خون ریختن بر نوشت آستین
(۱۷۷-۹۶-۵)

رودکی (نفیسی ۹۹۲):

ابا خلعت فاخر از خر می
همی رفتی و می نوشتی زمی
(اسدی ۴۱۷-۱۵):

دهد شاه را بنده مژده ز بخت
که بنوشتم این دیو کش راه سخت
(اسدی ۲۵۳-۸۴):

دم نای رویین ز مه برگذشت
غو کوس دشت و گه اندر نوشت
از اسدی به معنی پیچیدن نقیض گشادن،
باز کردن (۱۰۲-۴۰۷):

هوا از درفشان درفش سران
چو باغ بهار از کران تا کران
چو زلف بتان شاخ منجوق باد
گهی بر نوشت و گهی برگشاد
تو گفתי که هر یک عروسیست مست
نوان و آستین ها فشانان به دست
(منجوق = درفش)
(حافظ ۴۳۶):

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی
گردون ورق هستی ما در ننوشتی
۲- به معنی پیچیدن چیزی در چیزی، مانند
پیچیدن کتابی در کاغذ:

بیژن در چاه زندانیست، رستم برای
نجاتش به توران زمین رفته است. منیژه
نزد رستم میآید، رستم نان و مرغ بریان به
منیژه می دهد تا برای بیژن ببرد:
منیژه بیامد بدان چاه سر
دوان و خورش ها گرفته به بر
نوشته به دستار چیزی که برد

چنان هم که بستد به بیژن سپرد
(۹۹۴-۶۶-۵)

نوشه

نک. انوشه.

نوشین

(یعنی خورش ها را که در دستار نوشته
[پیچیده] شده بود، همچنانکه از رستم
گرفت به بیژن داد)
۳- به معنی کنار گذاشتن، ترک کردن، دور
انداختن:

چواو [نوذر] رسم های پدر درنوشت
ابا موبدان و ردان تیز گشت
(۵-۶-۲)

در فرهنگ ها معمولاً نوشتن به معنی در
نوردیدن را با زیر اول و دوم، و نوشتن
به معنی کتابت را با زیر اول و دوم
می نویسند. ولی این قاعده اصولی نیست
و سخنوران بنا به ضرورت قافیه تفاوتی
بین آن دو نمی گذارند. برای نمونه بیت
حافظ که در آن نوشتن به هر دو معنی در
قافیه آمده است در بالا آورده شد.

نوشته

سرنوشت:

نوشته چنین بودمان از بوش
به رسم بوش اندر آمد روش
(۵۳۳-۱۱۱-۱)

برای تایید معنی واژه «نوشته» آوردن این
بیت بجاست:
نخواهم زمانه جز آن کو نوشت
چنان زیست باید که یزدان سرشت
(۷۷۷-۵۲-۳)

نه از دانش دگر گردد سرشته

نه از مردی دگر گردد نوشته

نوند (بر وزن کمند)

۱- پیک، پیامبر، نامه رسان:
نوندی دلاور به کردار باد
برافگند و مهرباب را مژده داد
(۱۱۹۳-۲۱۵-۱)

(اسدی ۴۳۰-۱۷):

نوندی همانگاه شه بر نشاند

به سوی شه بلخ و او را بخواند

۲- هر مرکب تیزرو:

فرود آمد از باره گرگین چو گرد
سر اندریمان ز تن دور گرد

به فتراک بر بست و خود بر نشست
نوند سوار نبرده به دست
(۱۹۵۹-۱۹۹-۵)

در بیت زیر به معنی کشتی:
نوندی کجا بادبانش نکوست
به خوبی سزاوار کیخسرو اوست
(۳۴۴۹-۲۲۶-۳)

(اسدی ۴۴۰-۳۶):
کجا من شتاب آوردم بر درنگ
نوند زمان را شود پای لنگ
(ناصر ۱۲۲-۱۳):

چند گردی گردم ای خیمه بلند
چند تازی روز و شب همچون نوند
نونده (بر وزن جهنده)
تیز دو، تیزنگ:

(دقیقی ۱۰۰-۵۰۵):
چماننده چرمه نونده جوان
یکی کوه پارسست گویی روان
نوید (بر وزن امید)

۱- آگاهی، خبر خوش، مژده:
به دیدار تو داده ایمش نوید
ز ما بازگشتست دل پرامید
(۵۲۱-۱۷۰-۱)

(ویس ۳۶۱-۲۵۰):
فراق دوست سرتاسر امیدست
ز روز خرمی دل را نویدست
۲- در این بیت شاهنامه به معنی مهمان به
کار رفته است:
اسفندیار برای آنکه رستم را دست بسته
نزد گشتاسب برد به زابلستان آمده است.

رستم از این اندیشه شوم آگاه شده به
نزدیکان خود می گوید: نزد اسفندیار
می روم تا ببینم چه گناه کرده ام که باید
به چنین پاداشی برسم:
شوم پیش او، گر پذیرد نوید
به نیکی بود هر کسی را امید
(۴۳۵-۲۴۳-۶)

اگر نیکوی بینم اندر سرش
ز یاقوت و زر آورم افسرش
وگر باز گرداندم نا امید
نباشد مرا روز با او سپید.
۳- و در این بیت به معنی دعوت به مهمانی:
رستم نزد اسفندیار می آید، او را به خانه
خود دعوت می کند و به او اندرز می دهد:
که از جنگ بپرهیزد. اسفندیار پاسخ می دهد:
... تو چندین همی بر من افسون کنی
که تا چنبر از یال بیرون کنی
تو خواهی که هر کس که این بشنود
بدین خوب گفتار تو بگردد
مرا پاک خوانند ناپاک رای
تو را مرد هشیار نیکی فزای
بگویند کو [رستم] با خرام و نوید
بیامدورا [اسفندیار را] کرد چندی امید
(۸۵۶-۲۶۹-۶)

سپید [اسفندیار] ز گفتار او سربتافت
از آنپس که جز جنگ کاری نیافت
همی خواهش او همه خوار داشت
زبانی پر از تلخ گفتار داشت...
نویدن (بازیر اول)
نالیدن، زاری کردن، به خود لرزیدن و

جنبدن (نک. نوان):
کنون زود پیرایه بگشای و رو
به پیش پدر شو، به زاری بنو
(ناصر ۲۸۷-۱۹):
من چو نادانان بر درد جوانی نثوم
که درین درد نه من بازپسینم نه نوم

نهاد

«رسم و آیین» (لغت فرس)، سرشت،
خوی، طبع، بنیاد:
جهان را چنینست ساز و نهاد
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد
(۱۳۰۵-۲۲۳-۱)
چو مردم بدارد نهاد پلنگ
بگردد زمانه برو تار و تنگ
(۴۰-۴۵-۲)

رودکی (لغت فرس):
خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد
که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد
بیت بالا در صحاح الفرس به نام کسایی و
بدین شکل است:
خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد
که گاه مردم ازو شادمان و گه ناشاد
(اسدی ۱۳۷-۷۴):

هوا هست آرمیده باد از نهاد
چو جنبد هوا، نام گردش باد
از حافظ به معنی بنیاد، بنیان (غزل ۳۷):
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجز عروس هزار دامادست

نهادن

۱- بنا کردن، ساختن، برآوردن:

(دقیقی ۶۹-۶۵-۶):
نخست آذر مهر برزین نهاد
به کشم، نگر تا چه آیین نهاد
۲- گذاردن:
به گشتاسب ده زین جهان کشوری
بنه بر سرش نامدار افسری
(۱۳۰-۱۶-۶):

نهار (بازیر اول)

کاهش (لغت فرس، صحاح، جهانگیری،
رشیدی، برهان):
رستم به کیخسرو پیام می فرستد:
همانا که شمشیر زن صد هزار
ز دشمن فزون بود در کارزار...
نترسیدم، از دولت شهریار
کزین رزمگاه اندر آید نهار
(۸۴۰-۲۶۲-۴)

در فهرست و لف به این معنی نیامده است.

نهال و نهالی

بستر:
تن کشته را خاک باشد نهال
تو از کشتن من بدینسان منال
(۱۴۲۹-۳۰۷-۶)
همه کینه را چشم روشن کنید
نهالی ز خفتان و جوشن کنید
(۲۷۷۳-۱۸۱-۳)
نهالیش بد خاک و بالینش سنگ
خورش گوشت [گشت] نخجیر و پوشش پلنگ
(۱۶۵۱-۱۷۱-۵)

نهان

۱- راز:

سپهبد گشاد آن نهان از نهفت
همه خواب یک یک بدیشان بگفت

(۵۹-۵۴-۱)

فرانک نه آگاه بد زین نهان
که فرزند او شاه شد بر جهان

(۱۴-۸۰-۱)

۲- پنهان، ناپدید، زدوده و محو:

... نشان تو هرگز نگردد نهان

(۳۸۴-۱۵۲-۲)

۳- درون، دل:

جهانگیر شد تا به نزد پدر

نهادش پر از درد و خسته جگر
(۹ پرویز ۴۴)

نه اندر شمار

چنانکه به شمار نیاید، بی شمار:

غلام و پرستار رومی هزار

گرانمایه دیبا نه اندر شمار
(۵۶-۱۹۸-۷)

نه بس روزگار

نه زمانی دراز، نه دیرزمانی:

ازین پس کنون تا نه بس روزگار

شود چون بهشت آن در و مرغزار
(۱۶۵-۱۶-۵)

نه دیو

بزودی:

من ایرانیان را یکایک، نه دیر

کنم یکسر از گنج دینار سیر
(۱۴۴۴-۳۲۲-۵)

نهفت

شبهستان:

سخن از بهرام گور و دختران آسیابان در
میان است:

کنون دختران تو جفت وی اند

به آرام اندر نهفت وی اند
(۵۰۶-۳۳۴-۷)

نهفته

پنهان، راز:

(دقیقی ۶-۱۳۵-۱۰۱۳):

یکی جادوی بود نامش ستوه

گذارنده راه و نهفته پژوه

نهیب

«بیم و ترس» (صحاح)، «به کسرتین و یای
مجهول - اماله نهابست که لفظ عربی باشد
به معنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و
آواز مهیب و غارت و به فتح اول به معنی
غارنگر» (غیث):

گرانمایه از پیش تخت بلند

بتابید روی از نهیب گزند

(۱۰۲-۵۷-۱)

کلید چنین بند باشد فریب

نه هنگام گرزست و روز نهیب

(۸۲۲-۵۶-۵)

(اسدی ۶-۳۳۸):

خروشش ز تندر، تگ از برق تیز

نهیش ز مرگ و دم از رستخیز

(ویس ۱۱۸-۱۷۸):

نه از کار بزرگ آید نهیش

نه از گنج گران آید فریش

* نهیب

متعجب، حیرت زده:

من امروز براختر کرم سیب

به رشتن نمایم شما را نهیب

(۱۷۰۸-۴)

سوی خیمه خویش رفتند باز

به خواب و به آسایش آمد نیاز

(۴۲۰-۲۳۶-۴)

نیا

۲- محتاج، حاجتمند:

تو را ای جهاننیده سرفراز

نکردست یزدان به چیزی نیاز

(۱۴۳۷-۱۶۷-۵)

ز مردان و ز گنج و نیروی دست

همه ایزدی هرج بایدت هست.

۳- نیاز و نیازی: دوست، گرمی، محبوب:

سلم و تور ایرج را کشته سرش را برای

فریدون فرستادند و پیام دادند:

چنین گفت کایت سر آن نیاز

که تاج نیاکان بدو گشت باز

(۴۲۰-۱۰۴-۱)

کنون خواه تاجش ده و خواه تخت

شد آن سایه گستر نیازی درخت

(۴۲۱-۱۰۴-۱)

نیایش

نماز و آفرین، تعظیم و تکریم:

جهاندار پیش جهان آفرین

نیایش همی کرد و خواند آفرین

(۱۷-۳۴-۱)

(ویس ۱۲-۴۶۹):

چو پیش شاه شد آزاده رامین

نیایش را دو تا شد سروسیمین

نیوان

مخفف انیران. از اوستایی ان - انیریا

anairya مرکب از دو جزء: جزء اول ان an

[نشانه نفی]، جزء دوم airya [ایران] روی

نیاز

۱- حاجت:

هم یعنی، نه ایرانی، نایرانی، بیگانه:
خداوند ایران و نیران و هند
ز فرّش جهان شد چو روی پرند
(۶-۳۲۲-۹)
به ایران و نیران تو داناتری
همان بر زبان بر تواناتری
(۹ پرویز ۲۴۶۲)

نیرنگ

۱- «رنگ باشد که نگارگران زنند» (لغت
فرس)، نقش، نگار، طرح:
ز قُنُوج تا مرز کابلستان
همان تا در بُست و زابلستان
همه سربه سر پاک در چنگ ماست
بر ایوان ها نقش و نیرنگ ماست
(۲۸-۲۸-۳۳۹)

تو گفתי که ابری برآمد ز کنج
ز شنگرف نیرنگ زد بر ترنج
(۲-۶۵-۵۹)

(حافظ ۴۳۳):

تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت
حالیا نیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی
۲- فریب:

بدو گفت نیرنگ داری هنوز
نگردد همی پشت شوخیت کوز
(۳-۳۸-۵۴۱)

نیز = بنیز

هرگز (نک. بنیز):

به جایی شوم کم نیابند نیز
به لهراسب مانم همه مرز و چیز
(۶-۱۴-۹۵)

به بالا و دیدار و فرهنگ و هوش
چنو نامور نیز نشنید گوش
(۶-۱۶-۱۳۲)
نیژه (بازای پارسی)

نیزه:

(دقیقی ۶-۷۸-۱۹۵):

جهان از بدی ویژه او داشتی
به رزم اندرون نیژه او داشتی
بیت بالا در نسخه لندن و قاهره و سه
نسخه لنینگراد به همین شکل ضبط است،
ولی در نسخه بایسنقری مصراع دوم به
این شکل است: «به رزم اندرون نیزه او
کاشتی» (گاشتی). نیژه در فهرست و لف و
لغت شهنامه عبدالقادر نیامده است.

نیستی

نبودی، نمی بودی (زمان حال به جای
زمان گذشته. نک. شد):
(دقیقی ۶-۸۰-۲۲۲):

که گر نیستی اندر استا و زند
فرستاده را زینهار از گزند
ازین خواب بیدارتان کردمی
همان زنده بردارتان کردمی

نیستر

دندان:

[گرگ] سرو دارد و نیستر چون گراز
نیارد شدن پیل پیشش فراز
(۶-۲۶-۳۰۲):

[به] نیک اختر، [به] نیک اختر

آنچه که بنا به شمار ستارگان نیک باشد،
فال نیک:

برون رفت خرم به خرداد روز
به نیک اختر و فال گیتی فروز
(۱-۶۶-۲۷۰)
بیاراسته سیستان چون بهشت
گلش مشک سارا بد و زر خشت
(۱-۱۵۱-۲۳۴، ۳۵)

۲- نیمه روز، ظهر:
دو خونی برینگونه تانیمروز
چو سرگشته شد هور گیتی فروز
(۱-۲۶۳-۳۱)
برانگیخت پیلان و برخاست گرد
مرآن را به نیک اختر ی یاد کرد
(۵-۹۴-۱۴۵)

که از جان پیران برآریم دود
بر آنسان که گرد پی پیل بود.
(پیران = پیران و یسه)
(اسدی ۳۳۹-۱۹):
همی چون پلنگان برآویختند
همه خاک با خون برآمیختند.
نیوسوز

صفت مرکب از نیو [: پهلوان] + سوز
[اسم فاعل مرخم از سوختن]: پهلوان
سوزنده، پهلوان کش:
بدان آگون خنجر نیوسوز
چو شیر زیان با یلان رزم توز
(۵-۱۰۳-۳۰۵)

نیکی دهش

ایزد، خدا:

چو بخشایش آورد نیکی دهش
به نیکی ببايد سپردن رهش
(۱-۷۶-۴۵۱)

نیکی گمان

نیک اندیش:

تو را باد پیروزی از آسمان
مبادی بجز راد و نیکی گمان
(۱-۸۱-۳۶)
صفت فاعلی از نیوشیدن:
به هستی یزدان نیوشان ترم
همیشه سوی داد کوشان ترم
(۹ پرویز ۳۳۱۳)

نیوشنده

اسم فاعل از نیوشیدن:
کنون تا چه داری بیار از خرد
که گوش نیوشنده زو بر خورد
(۱-۱۳-۱۷)

نیوشیدن

شنیدن، گوش فرادادن، دریافتن:
تو بندیش هشیار و بگشای گوش
سخن از خردمند مردم نیوش
(۵-۱۵۸-۱۲۸۷)

نیمروز

۱- یکی از نام های سیستان است. (به
«نامهای سیستان: سیستان و زاول و زرنگ
و نیمروز» در تاریخ سیستان ص ۲۱ نک.)
امروز پاره ای از نیمروز در مرز ایران،
پاره ای در مرز افغانستان و پاره ای در مرز
پاکستانست.

چو آمد به نزدیکی نیمروز [سام]
خبر شد ز سالارگیتی فروز